

دترین ۱۱/۸

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی

۵۲۱۷



خطی	۵۲۱۷
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	

م ۶۶۷۶

شماره ثبت کتاب



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تاریخ

مؤلف: حاج میرزا

موضوع:

شماره قفسه: ۶۰۶۰۶

بازرسی شد

۱۳۰۶

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳
- ۲۴
- ۲۵
- ۲۶
- ۲۷
- ۲۸
- ۲۹
- ۳۰
- ۳۱
- ۳۲
- ۳۳
- ۳۴
- ۳۵
- ۳۶
- ۳۷
- ۳۸
- ۳۹
- ۴۰
- ۴۱
- ۴۲
- ۴۳
- ۴۴
- ۴۵
- ۴۶
- ۴۷
- ۴۸
- ۴۹
- ۵۰
- ۵۱
- ۵۲
- ۵۳
- ۵۴
- ۵۵
- ۵۶
- ۵۷
- ۵۸
- ۵۹
- ۶۰
- ۶۱
- ۶۲
- ۶۳
- ۶۴
- ۶۵
- ۶۶
- ۶۷
- ۶۸
- ۶۹
- ۷۰
- ۷۱
- ۷۲
- ۷۳
- ۷۴
- ۷۵
- ۷۶
- ۷۷
- ۷۸
- ۷۹
- ۸۰
- ۸۱
- ۸۲
- ۸۳
- ۸۴
- ۸۵
- ۸۶
- ۸۷
- ۸۸
- ۸۹
- ۹۰
- ۹۱
- ۹۲
- ۹۳
- ۹۴
- ۹۵
- ۹۶
- ۹۷
- ۹۸
- ۹۹
- ۱۰۰

خطی

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۵۲۱۷

م ۶۶۷۶۴

شماره ثبت کتاب



کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب: لولع

مؤلف: حاج میرزا

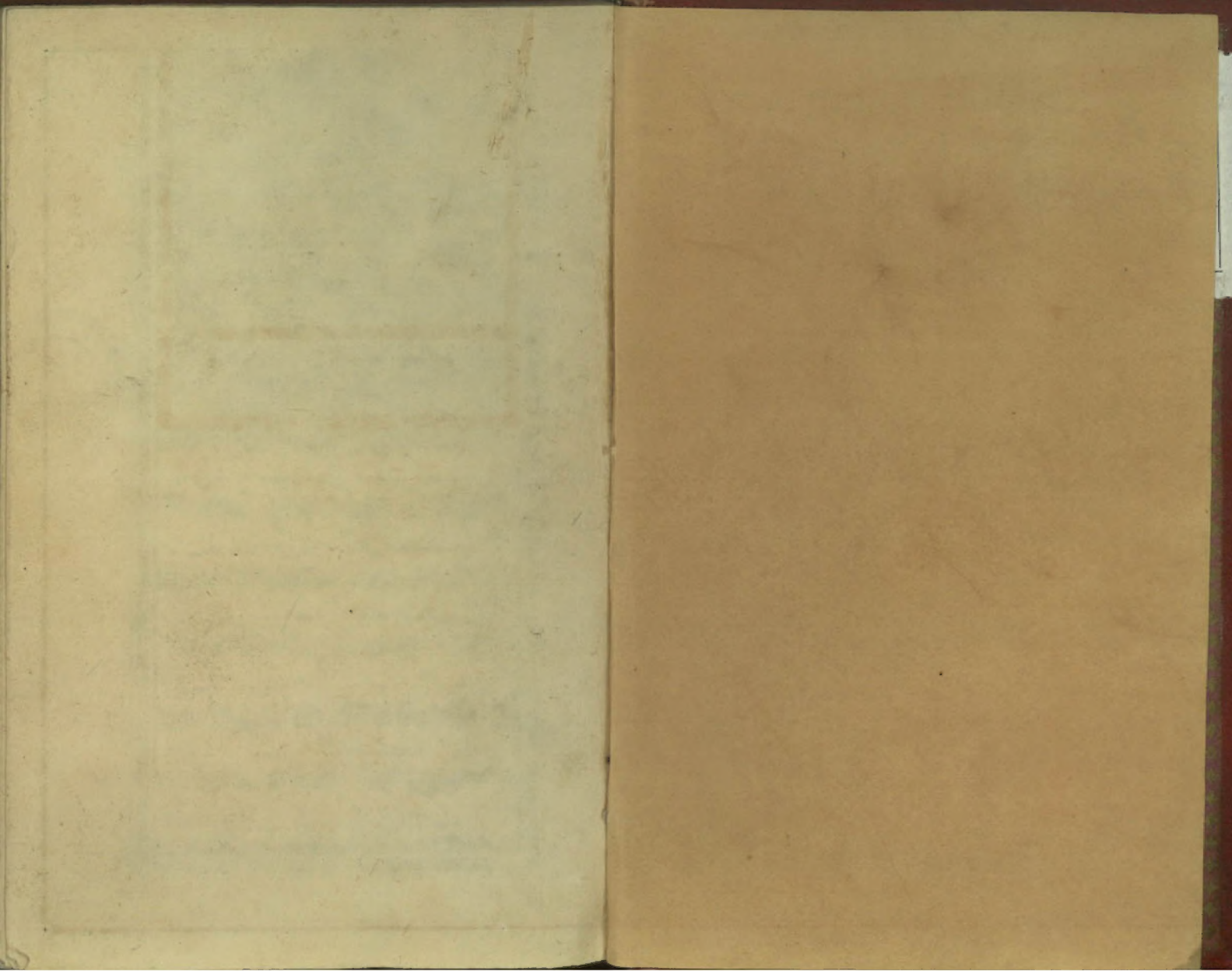
موضوع:

بازرسی شد

شماره قفسه: ۴۰۹۰۷

۳۶ به ۳۷







لوح مودنا بحمد الرحمن

لا احصى ثمار عليك كرم وكل ثمار لود واليك جل عن شاپ  
جناب قد پيك اشكها است علی نقیك خد وند پسا  
تو بر زبان نمی آیم و پستایش تو بر نمی شماریم هر چه در صفا  
کایات از حسن افیه و محامد است همه بجناب عطف و کرمی  
عاید است از دست و زبان ما که سانس و سانس  
تو چنانی که خود گفتی و کوهر سانی آن که خود گفتی **مرعیا**



انجا که کمال کسب داری تو بود عالم نمی رنج عطا می تو بود

ما را چه حد و شای تو بود بهم حد و شای تو بود

جانی که زبان اورا افصح علم فصاحت انداخته و خود در دوا

شای تو حاضر شماخته هر زبان کشته راه امکان زبان کسا

و بر هشت رانی راه یاری سخن رانی بلکه اینجا اظهار اعتراف

بغیر و قصور عین قصور است و با آن سپرد و دین و ساد

معنی مشارکت جستن از شیوه حسن اوب دور **مرعیا**

من کس کم اندر چه شمارم کیم ما همی پیکار شایم

در قافله که دوست و هم نهم این بر که رسد و ما هم نهم

**فی النعم** اللهم صل علی محمد و آله و صحبه و صاحب المعصی



و علی آله و اصحابه الغفرین بنزل المجد و لیس المقصود و یسلم  
 تسلیما کثیرا کثیرا **مناجاة** الاهی الخاضعا عن الاشغال  
 بالملایه و ارنما حایق الاشیاء کما هی غشاوه غفلت البصر  
 بالبحالی برینیر یا خا نچه پست جانمای پستی مارا و صویستی  
 جلوه مد و از پستی بحال پستی پرده منیه این صور خیالی را  
 ایتمه تجلیات جمال خود کن غلب جباب دوری این شوش  
 و همی اسپرمایه و انانی و بینائی ماکردان نه آت جات  
 کوری محسوس می و مجهوری ما از ناپست مارا بجا کذا مارا را  
 ربانی کرامت فرمای و با خود آشنائی از زانی دار **بر**

یارب دل پاک جان کایم	آه شب و ناله پھر کایم
----------------------	-----------------------

در راه خود اول ز خودم بچون	و انکه خود ز خودم بچون
یارب همه خلق بمن بچون	و رخصله جهانیا من بچون
روی ل من صرف کن چو جنتی	در عشق خودم کجاست و کون
یارب بر ما نهم ز حرمان چو	راهی دیهم کوی عرفان چو
بس کبر که از کرم مسلمان کنی	کین کبر که در کنی پیمان چو
یارب زدو کون بی نیازم کن	و زافیه هر پیر نزارم کن
در راه طلب محرم زارم کن	زاره که نه سوی تست بازم کن

**لا یجذب** این سوره ایست پستی بلواج در بیان معارف و تعالی  
 که برالواج پسرو ارواح ارباب عرفان اصحاب ذوق و وجد  
 لایح کشته عبارات لایقه اشارات راقیه متوقع که وجود

این بیان در بیان بنیاد بر براط اعراض و براط اعراض ششین  
درین گفتگو نصیبی خست جانی نیست بهره غیر از شیوه سخنانی

من یحکم و کم ز هیچ بیم بکند	از هیچ و کم از هیچ نیامد کار
هر سر که ز اسیر حقیقت گویم	ز نام خود بهره بجز کفار
در عالم مشربانی نمانی	و ز قهقهه عشق پشیمانی
ز کهنس که نه اهل فوق است	کهن بطریق ترجمانی
شکم گری خند چو روشنی	در ترجمه حدیث عالی
باشد ز من یحکم معتمد	این شمه پاسبان باشد

**لا یجوز** با جعل اندر اجل من ملتبسین فی جوف حضرت چون  
که ترافت پستی داده است در درون تو جز کید نهاده است

تا در محبت او یکروی باشی کیدل و از غیر او معرض با او  
تا آنکه کیدل ابدیده کنی و سپرده او را بی مقصدی آواره

ای آنکه بخت و فار و پست را	بر مغرور احباب شد پست را
دل در پی این آن نیکو پست را	کیدل اری بس پست کید و پست

**لا یجوز** تفرقه عبارت از آنست که دل ابو اسطه قلعی با مو  
متعدد و پاکند و پاری و جمیع آنکه از همه بشایده واحد در  
جمع گمان بود که جمیع در جمع اسباب تفرقه اند و فرقه  
و آنست که جمع اسباب اسباب تفرقه است پس همه فاشند

ای دل تو خسته از شکل نیمه	مشکل شود آسوده ترا دل نیمه
چون تفرقه و لبست حاصل نیمه	دل اکیس پار و بکل نیمه



ما دام که در قفسه و سپاسی	در مذہب اہل جمع شریعت
لا و اند لا پاس نہ پناہی	پناہی خود ز جہل می شناسی
ای پاکت رہ پنچ ہر کی	جزاہ وصول بے بابی
چون شوق و پست پناہی	جمیع ال زجمع پناہی
ای ل طلب کمال از پناہی	یکم علوم حکمت و ہند پناہی
بر خیز کہ خرقہ خدا و پناہی	شرعی ز خند بدارین پناہی

**لا بچہ حق سبحانہ و تعالیٰ ہمہ جا حاضر است و در ہمت لبطا**  
 و باطن ہمہ ناظر نہی خسارت کہ تو دیدہ از عالمی او برداشتہ  
 پوی و گری گری و طریق رضای او کہ آشتہ راہ گری پری **عربا**  
 آمد سحر آند بسر خونین جگر کن

کفت ای تو بر خاطر من بار کن	
-----------------------------	--

شرمت باد کہ من ویکہ	باشم تو نہی چشم بسوی کران
ما تم براہ عشق پویان عمہ	وصل تو بجد و جسد جویان عمہ
یک چشم زو جال تو شیف	ہتر کہ جمال خو برویان عمہ

**لا بچہ حق سبحانہ و تعالیٰ ہمہ جا حاضر است و در ہمت لبطا**  
 مقدم و صورتش موجودی ہو ہوم دیروز نہ بود و دشت و نہ نوا  
 نمودیت بی بودید است کہ فسر و از وی چه خواہد  
 ز نام انیقا و بدست امانی و آمال چه دہی و پست اعتماد  
 این خرافات فانی چه نیل از ہمہ بر کن بر خدائی و از ہمہ  
 بکسل با خدای پیوند او پست کہ ہمیشہ بود و ہمیشہ باشد  
 و چہرہ بقایش از خاندن سپح حادثہ نخواستہ **عربا**



بر صورت دلکش که تراوی	خواهد فلکش ز دوزخم بود
رودل بکجه ده که دوطوا <sup>جود</sup>	بوده است همیشه تو و خوا <sup>بود</sup>
رف آنکه بهت بستانم	صرف غمشان بوج دل بخارم
اینک جمال جاودانی دارم	چنی که نه جاودان ز تو دارم
خیزی که نه روی به تابانی	آخر بدست تیر فغانی
اندر چه بدو کی جد جویی	آن که نه بدست که به تابانی
ای خواجه اگر مال اگر فرزندان	پدایت که مدت به تابانی
خوش آنکه دلش به لبر می بند	کشتن دل جان بل دل تو

**لا اله الا الله** میس علی الاطلاق حضرت ذوالجلال و الافضل

است بر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است پر تو جمال

و کمال او است که آنجا تا حد است و ارباب مراتب بدان است  
 جمال و صف کمال یافته اند هر که ادا دانی باشد دانی او است  
 و هر کجا پندانی نه پندانی و با بجه همه صفات او است  
 از اوج کلیت و اطلاق مثل فرموده و در حقیقت خیریت  
 تجلی نموده تا تو از خبر و کل راه بری و از لایق باطلاق بود  
 آری نه آنکه جزو را از کل ممتاز دانی و از حقیت مطلق دانی **ع**

رسم تماشای کل آن شمع	چون دید میان شمع کشتن
من اصلم و کلهای چمن فرغ	از اصل چه بفرغ میمانی با
از لطف قد و صبا بکجی	وز پسته زلف محمدی
از هر طرفی جمال مطلق	ای چرخ از جن مقید چکنی

**لا یجوز** آدمی اگر چه بسبب جهالت در غایت کثافت است با  
 روحانیت در نهایت لطافت هر چه روی آورد حکم آن  
 و هر چه توجه کند رکن آن نپرد و لکن احکام گفته اند چون  
 ناطقه بصورت مطابق حقایق متجلی شود و با حکام صادق آن متجلی گردد  
 صارت کائنات الوجود و کلاً ایضا عموم ضلایق بواسطه شد  
 اتصال بین یکدیگر میسر می شود و از آن باینکه  
 و استیلا می نمایند و فی الحقیقت قدس اند پرست افاد  
 ای برادر تو همین اندیشه  
 باقی خود را پیش خود اندیشه  
 اگر کثافت اندیشه تو کشنی  
 و در بود خاری تو پیمانی  
 پس سپاس که بگوشتی و خود را از نظر خود بپوشی و برداشته

اقبال کنی تحقیقی اشغال نمائی که در جات موجودات همه محال  
 جمال او نیند و مراتب کائنات مراتب کمال او درین نسبت چند  
 مروت نمائی که با جان تو در آمیزد و پستی تو از نظر تو خیر  
 اگر بخود روی آر پس بوی آورده و چون لغت پر از خود کنی  
 قیصر از او کرده باشی مقید مطلق شود و انا استی و استی کردد

در عاشق پیر ارباب است	که در دل تو کل کند و کل باشد
اندیشه کل پیشه کنی کل باشد	تو جز وی حق کلیت اگر در پی خند
و ز مردن زین پس تو مقصودم	ز این شش جان تو ای مقصودم
کر من گویم زمین تو ای مقصودم	تو دیر بزی که من بر قدم زمین
تا بان کشته جمال و مطلق	کی باشد کی با پس پستی شده



دل اسطوانات نور است مکتب	جان فطانت شوق است
--------------------------	-------------------

**لا بجز** در زش این نسبت شریک میساید که در وجهی کج است  
از اوقات و هیچ پاهای از پاهای آن نسبت خالی نباشد  
چه در آمدن رهن چه در خروج رهن چه در نشین کردن  
باجمله که در جمیع حرکات یکسان حاضر وقت می باید باشد

کذا و بکذا وقت نفسی تا غلط و غفلت بر نیاید **برای عید**

در چه نیستیم پال پال	عاشا که بود محسوس تو را
دارم همه جا با همه پس	در دل تو آرزو و در دیده

**لا بجز** همچنانکه است و نسبت مذکور و بحسب شمول جمیع اوقات  
و از زمان اجابت چنانچه در یاد و کیفیت آن نسبت تقریری اند

علا به اکوان و ستیری از لحاظ صور امکان است مطالب است

و آن بر حسب بی غیغ و جندی تمام در تقی و اطروا و الام میگردند  
خاطر منشی و و پادشاهی آن نسبت قویتر که مشای  
که و تا خاطر مشرقه از پاهای سینه خیمه پیرون مذکور و طوط  
بپستی حق سبحانه و تعالی بر باطن ریوا کند و در احوال  
و از مزاجت اغیار بر ماند و نه شور بخودت ماند و نه

بعدم شور بخودت لم یس الا الله الواحد **لا بجز**

یار ب مدوی کردی و غمی	از بد بستم و در بدی
در پستی و مرا ز خود چو کن	تا از خودی خودی خود بر
از آنکه فاش شود و هر	نی گفت و یقین مهرش

رفت و میان همین نهاد  
الفردا و اتم خواند

**نایب** قیام پست از آنکه بواپسته است سیلای ظهور پستی  
بر باطن با پیوستی او شور نماند و فانی شد آنکه بان پیوستی  
هم شور نماند و پوشیده شد که فانی فانی فانی فانی  
زیرا که اگر صاحب قیام انسانی خود شور باشد صاحب  
نبوده باشد بجهت آنکه صفت فانی صوفیان از قبل فانی  
تجدید پیچانه و تعالی پس شور بان منافی فانی باشد **عین**

زینان که بقای خوشتر است  
از خردن پستی کی کی

نیکتر روز خوشتر آنکه  
کردم زین از زده فکری

توحید بکانه کرد و اندن لایست می تخلص و تجرد او

از عقل با سوا می پیچانه هم از روی طلب و ارادت و بهر چه  
علم و معرفت می طلب و ارادت از بهر مطلوبات و مرادات منقطع  
و بهر معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از بهر  
توجه کرد و بهر پیچانه و تعالی آنکه می و شور نشاند

توحید عرف صوفی ای صفا  
تخلص لایق و توحید او پستی

خردنی نیایات مقام طوبی  
کشم تو که محض کی منطقی

**نایب** ما و ام که آدمی بدام بود و بهر پس که قیام پست دوام این

پست از روی شوار پست اما چون آثار جذبات لطف در می

طهور کند و مشغله محو پیامت و معقولات از باطن می و راند

قلبه بر لذات جسمانی و راحت روحانی کلف مجاهده ازین



ولدت شاهده در جانش و در خاطر از مرحت اغیار و در

وزبان عاشقین ترانه ترتم عاشقانه پروردگار **عین**

کامی بلبل جان پست یار تو

لذات جهان زنده و پر گنج

**لا بخت** چون طالب صادق مقصد پست جده که الله و

پاد و در حق سبحانه و تعالی را در خوار و پست ساید که می

بخت نابر پست و تعالی که در او خسر چه شافی آن باشد و

باز و درو چنان که فی الس که عمر جاودانی اصراف نیست

که هیچ کرده باشد و حق آن کاین ستمی گاهی نیاید و **عین**

بر خود دلم فاخته میگزیند

زان مرده لم زنی با پست

خاک که بعد با نیایم سپردن

از محبت حق که اری کرد

**لا بخت** حقیقت حق سبحانه و تعالی خیر پستی نیست و پستی را

و پستی همه پس پست نیست بدل و قیصر و تیر پست از

تند و کمر از همه نشانهای نشان در حکم کعبه و نه عیان

همه چند با و چون با از او پیله اوی چند و چون همه

خیر با و در رک و او از او رک پرون چشم سپردن

جمال و خیره دیده سپری ملاحظه کمال او **عین**

ز من به او کنت با بخت

و است همه جزو و قائم بود

بس بی بخت با و خواهی

قانع نشوی بخت ناکاه

اصل همه را که از آن بیست  
من حسن بسمه من تبارک

**لا بجز** لفظ وجود را که بی معنی است و حصول که معنی میدهد  
و مقدمات اعتباریه اند اطلاق می کنند و بدان اعتبار  
از قبیل معقولات ثانیه است که در برابر وی امری نیست  
خارج بلکه با بیانات را عارض شود در فصل چنانکه همان چنان  
میکنند پس آن که در اندک و کاه لفظ وجود و یکوینده قیاسی  
که پستی بی است خود است و پستی باقی موجودات بوی دینی  
غیر از وی موجودی نیست و خارج و باقی موجودات خارج  
وینده و قاهر بوی چنانکه ذوق کل کسری عارضین و عظمای  
اهل یقین باین که اهی میسر و اطلاق این اسم بر حضرت

حق سبحانه و تعالی یعنی ثانی است نه یعنی اول **تبارک**

بسیار عقل اصحاب	جز عارض این اعتبارات نمود
لیکن بکثافت ارباب	ایمان بعارضه منسوب

**لا بجز** صفات غیر از آنست که من حیث ما فیهمه القول و عین و  
من حیث الحق و الحصول مثلا عالم ذات است با اعتبار  
علم و قاهر با اعتبار صفت قدرت و مرید با اعتبار ارادت  
و شک نیست که اینها چنانکه بچپ مفهوم با یکدیگر متغایرند و در  
نیز متغایرند اما بچپ تحقق و پستی عین شده با معنی که اتحاد و  
سعه نیست بلکه در است و حد است و صفات است و اعتبارات

ای برهان و توحید	فی در حق توحید ان کثرت
------------------	------------------------



از روی تعلیم غیر ضعیف

با ذات تو در وی گنجینه

از جمیع ذات من حیث بی از همه اشیاء و صفات معترفت

از جمیع نسب و اضافات بمنزله اقصاف و باین بود اطلاق

بعالم ظهور در تکیه اول که خود بنحو و بر خود تکیه نمود نسبت علم

و وجود و شد و تکیه گشت و نسبت علم مقتضی علالت و معلو

شد و نور پس از آن ظاهریت و مطهریت و وجود و استیعاب

و موجودیت و شهادت و مشهودیت و همچنین ظهور که لازم

نور است پس بوقوع بطون بطون را اقدم دانسته

اولیت است نسبت با ظهور پس اسم اول و آخر اطلاق

متضمن ششمین و تکیه ثانی و ثالث الی ثانی و ثانی و اضافات

متصاعف می شود هر چند تصاعف نسبت و اسمانی

ظهور را بلکه خفای او پشتر قیاس من اجتناب بظهور

و ظهیر با پسمال پیوره خفای او باعتبار صرف اطلاق

ذات است و ظهور باعتبار مظاهر و مقتضات

بر غلظه پوشش چند چون

ز و خد که من یکسخت بن جان

در پرده عیان باشم بی

رخسار تو بی نقاب دیدن

ما و ام که در کمال شوق

خویش چه بر ملک مدایت

و اندم که کند ز پرده ابرو

فانما خیر خستید من غیر

**لا یجوز** این اول حدیث صرف و قالیسی محض مثل  
 جمیع قالیات چه قالیات تحریر و جمع اعتبارات باقی  
 که از قالیات این تحریر مرتبه حدیث و مراد از این  
 اولیت و اولیت و اعتبارات صفات و جمیع صفات  
 اعتبارات مرتبه و حدیث است و مراد از این ظهور و  
 وادیت و اعتبارات مرتبه و حدیث بعضی از آن قبل آنکه  
 اصناف ذات با آنها اعتبار مرتبه جمیع خواه مشروط باشد  
 تحقق و وجود بعضی حقایق گویند چون خالقیت و رزقیت  
 و خواه نباشند چون حیات و علم و ارادت و غیره و اینها  
 و صفات الیه و ربوبیت از وصوت معلوف ذات متعلقه

بنده الایهار و الصفات حقایق الیه است و قبس ظاهر و  
 با آنها موجب تعدد و وجودی نیست و بعضی از این قبس از صفات  
 ذات با آنها اعتبار مراتب کونیة است چون حصول خاص  
 تعینات و تمیزات ایمان غایبه اند از آنکه هر صوره معلوم  
 ذات قبله بنده و اعتبارات حقایق کونیة است  
 و قبس ظاهر و وجود و با حکام و آثار آنها موجب تعدد و وجود  
 و بعضی از این حقایق گویند را عند سیران الوجود فیها باعدیه  
 جمیع شونده و ظهور آثارها و احکامها با پست و ظهور جمیع اشیا  
 الهی نیست پس الوجود الذاتی علی اختلاف الظهور و  
 و صفات و غالبیة و معلوفه چون مکل است و اینانی از این



و اولی بعضی را استعد و ظهور بعضی است و در بعضی علی  
 الاشکاف الذکور چون سایر موجودات و حضرت ذات  
 با صفت جمیع شئونها الالهیه و الکونیه از لا و ابد در جمیع  
 حقایق که حاصل مرتبه واحدیت است پدید می آید چنانچه  
 عالم روح و چه در عالم مثال و چه در عالم حس و شهادت چه در عالم  
 دنیا و آخرت و مقصود از اینست تحقق ظهور کمال پدیده که کمال  
 جلالت است جلالت کمال جلالتی ظهور بحسب این اعتبارات  
 و کمال استجلالتی شود و مراد بحسب همین اعتبارات  
 و این ظهور و شهودیت عیانیت یعنی چون ظهور و شهودیت  
 متصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتیست مرفوض خود را در پدید

آزادی

برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیرت و این ظهور است  
 علمی عینی چون ظهور متصل در محض و ذاتی مطلق لازم کمال  
 ذاتی است و معنی غنای مطلق آنست که شئون احوال و اعتبارات  
 ذات با حکما مباد و لوازمها علی وجه کلی محلی و حسیله مراتب حیات  
 الهی کو فی می نمایند مرآت ذاتی ظهورها و اندراج کلی فی  
 وحدتها مشاهده و ثابت باشند بحسب صورها و احکامها کمال  
 و ظهور و ثبت فی المراتب از این حیثیت از وجود جمیع موجودات  
 می تنفی است کما قال الله سبحانه ان تعد نفی عن العالمین **عجل**

و اما قیامی عشق پاک است که	ز اوله کی نیاز ماستی خاک
چون جلوه و کرد و نظار کی جمله	کر ما و تو در میان باشیم خاک

بر شان صفت که پستی	از خود همه معلوم و محسوس
در ضمن مقدمات تمهید	از دیدن آن غنای مطلق
واجب بود و یک پستی	و بعد از مراتب عدد پستی
از خود همه را چو جا و دانی	از دیدن آن چون خود پستی

**لایحه** چون تصحیات و تعینات افراد نوع مندرج است  
 رفع کلی از او هر نوعی و بی جمع شوند و چون میزانت آن  
 نوع را که مضمول خاص اند رفع کلی همه در حقیقت حیوان جمع شود  
 و چون میزانت حیوان آنچه با او در تحت جسم نامی مندرج است  
 کلی همه در جسم نامی جمع شوند و چون میزانت جسم نامی آنچه  
 مندرج است تحت اجسم رفع کلی همه در حقیقت جسم جمع شود و چون

میزانت جسم را آنچه با او مندرج است تحت اجسم  
 و انقیاد پس رفع کلی همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون با  
 الامتیاز بود هر و عرض را رفع کلی همه در تحت ممکن جمع شود  
 و چون با الامتیاز ممکن و واجب را رفع کلی همه موجود  
 مطلق جمع شوند که حقیقت وجود است و بذات خود موجود است  
 نه بوجودی اید بذات خود و واجب صفت هر است و ممکن  
 صفت باطن و انقیاد ایمان الثابت است الحاصلة بحلیه  
 متلبا بشوند و این میزانت خود مضمول خاص خواهد بود  
 و تصحیات همه شئون الهی اند که مندرج و مندرج بودند و تحت  
 ذات اول در مرتبه علم که بصورت ایمان ثابت اند و ثانیاً در



این پایه پس احکام و آثار ایشان بظاهر وجود که محلی و  
و این پایه بر باطن وجود در صورت ایشان چنانچه که  
پس نیست و در این واقعیت واحد که بواسطه تلبس شئون صفات متعدد  
و متکثر نماید نسبت با آنکه درین مابین جوهر پسند با آنکه در آن مابین

مجموعه کن را بقانون پس	که دریم تصفیه و قاعد و رق
حق که نخواهیم و ندیده	جز ذات حق و شئون آن
تا چند حد جسم و جواهر	آنکه سخن معین و سیوان نباشد
یک ذات قطب و جهت بود	این کثرت و جمعی و شئون

**لا یخبر** ما و با در این کثرت شئون وحدت ذات اند  
جزو است در کل مانند درج منطوق در ظرف بلکه مراد

اند در این اوصاف لوازم است در موصوف و موصوف چون اندر این  
نصفیت و شئت و ربیت و حقیقت الی لا نهایت که در ذات  
و احد عددی را که این پس در وی مندرج اند و اصل  
ذات و ما و ام که بتکثر ظهور در مراتب جزو شین و شین  
و حقیقت واقع شود از اینجا معلوم شود که احاطه حق پسند  
بهمیچیز جز ذات همچون احاطه موصوف با لوازم پسند

کل بخبر و یا ظرف منطوق عالی الله عما لا یلیق بحد **عینه**

در ذات حق اندر این	شان چون صفت ذات حق
این قاعد یا دورا که نجا که خدا	نه جزو و مکمل ظرف و منطوق

**لا یخبر** ظهور و خاسی شئون اعتبارات بسبب تلبس

وجود و عدم آن موجب تغییر حقیقت وجود و صفات حقیقت  
 او نیست بلکه مبی بر تبدل نسب و اضافات آن مقتضی  
 تغییر ذات نه اگر عمر از زمین زویر خرد و بر یابرس  
 نسبت زید با او مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقت  
 همچنان برقرار بچنین حقیقت وجود و رابطه نفس با  
 شریفه زیادتی کمال کمیره و وجه ظهور در مظاهر  
 نقصان پذیر و نور آفتاب بر چند بر پاک و  
 تا بدینچ تغییر مباطت و نورانیت او را نه بدین از  
 بوی کیره نه از کل رنگ نه از خال و زو و نه از خاک رنگ **عجب**

چون رخسار و رخ جهان را	بر پاک و لید اگر تابش
------------------------	-----------------------

نی نوری وی از پیش میداد	نی پاک و از پیش پاک بود
-------------------------	-------------------------

**لا انچه** مطلق بی مقیده نباشد و مقیده بی مطلق صورت  
 اما مقیده محتاج است بطلق و مطلق از مقیده پست  
 پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یک  
 طرف چنانکه میان حرکت و حرکت که در **عجب**

ای حرم قدس کس ابا	عالم بوی و تو خود
ما تو خرم جدیم ایم	ما را تو حاجت و تو را ما

و ایضا مطلق پست از مقیده است از مقیدات علی  
 البدیه نه پست از مقیده مخصوص و چون مطلق را بدلی

قبله احتیاج همه مقیدات او است **لا غیر**



قرب تو با بسیار صلوات	بی پاسته فیض زل زینا
بر برگه بود توان کرشن	تو بی بی تر ایدل توان
ای ذات ریسع ز جود	فضل و کرمت ز مفضل
هر کس که باشد تو خوش	و از که نباشی تو کسی نیست

استغفار مطلق از مقصد بسیار ذات و الاطوار  
ادیت و حق نیست ربوت بی مقصد از حالات **عینه**

ای باعث شوق ظلم	فرع طلبت مطلوب
کر آینه محبتی من نبود	ظاہر نشو و جمال محبوب

لا بکله هم محبت چت و هم محبوب و هم طالب حق  
و هم مطلوب و مطلوب و محبوب در مقام جمع احدیت

و طالب و محبت است در مرتبه تفصیل و کثرت **عینه**

ای شیر تر ابو تو سیر	خالی ز تو مسجدی و در
دیدم همه طالبان مطلوب	آن جسد توئی در میان

**لا بکله** حقیقت هر شیئی تین جود است در حضرت علم بسیار

که آن شیئی مظهر است یا خود جود است یا نشان در جهان حضرت  
و بسیار موجود و چهار شد از تعینات و جود با بسیار

الطباع ظاهر و جود با آثار و احکام حقایق ایشان با خود  
و جود متعین همین عبارت برو جی که حقایق همیشه

در باطن و جود نهان باشند و احکام و آثار ایشان  
در ظاهر و جود پدید آید که زوال صور علیه از باطن جود محال

است

و الاجله زمايد تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا **عین**

مایم و جوه اعتبارات خود	در خارج علم و عارض و خود
در پرده غلت عدم پیویم	ظا هر شده یکس از خود

پس برشی بحب حقیقت و وجود یا وجود متعین است یا تعین  
خاص مردود و راه تعین صفت متعین است و صفت با  
مفهوم اگر چه غیر موصوف است باعتبار وجود صفت  
و تعارض بحب مفهوم و اتحاد بحب موجود موجب حصول **عین**

همایه و غشین امر و امر	در دلی که او کسوت شده است
در انجمن خیر و نهان خیر	بانه همه پوست ثم با نده

**لا** بحقیقت وجود بر چسب موجود است و نهی خارجی محو

و محمول شود اما او مراتب شقاوت است و بعضا فوق

و در هر مرتبه او را پامی و صفات و نسب و اعتبار  
مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه الهی است

و مرتبه عیونیت و خلقت پس اطلاق پامی مرتبه الهی است

چون الله و رحمن و غیره جبار مراتب کونه عین کفر و

زندقه است و همچنین اطلاق پامی مخصوصه مراتب کونه

بر مرتبه الهی است غایت ضلالت نهایت لان باشد **عین**

ای ده کان که صاحب حقیقی	و از صفات صفت و تعین صفت
بر مرتبه از وجود حکمی دارد	که خطا مراتب کنی زید

**لا** بحقیقت وجود حقیقی کی پیش نیست و آن عین وجود حق و هستی



مطلق است اما در مراتب بسیار است اول مرتبه لایقین  
 عدم انحصار است و اطلاق از هر قیده و شمار و زین حیثیت  
 منزله است از اضافت نعت و صفات و مقدر است و لا  
 الفاظ و لغات نه مثل را در لغت جلال و زبان عبارتست و عقل  
 کجای کمال و امکان اشارت بهم را باب گفت و اورا که  
 در حجاب بهم صاحب علم از مستماع معرفت در مضطرب غایت  
 نشان اول ثانی و نهایت عرفان و میرانی **مرحبا**

ای تو عیانها و پنهانها	پندار پنهانها و کائناتها
از ذات و مطلقان	کجا که تویی بود نشانها
هر چه که جان عارف آگاه	کی حرم پیش تو اش را بود

دست جمعی که گفت و ارباب	از دامن دراکت و کوب
این عشق که است جرد لایق	حاشا که شود بقیل و کاک
خوش کند و در نور و بوی	بار بار با نواز ظلام و مشک

مرتبه ثانیة لایقین او است بحین جامع مرجع تقیسات فیه  
 و وجه الیه را و جمع تقیسات کونیه امکانیه را و آن مرتبه  
 پستی است بحین اولی که اول تقیسات حقیقت بود  
 و فوق و مرتبه لایقین است لایق مرتبه ثالثه احد  
 جمع تقیسات فیه نور است و این مرتبه الوهیت است  
 مرتبه رابعه متصل مرتبه الوهیت است و آن مرتبه اسماء  
 حضرت ایشانست و اعتبار این دو مرتبه از حیث ظاهر و باطن

که وجوب صفت خاص است مرتبه خاصه حدیث جمع صفت  
افضالیه است که از شان ایشانست تاثر و انفصال و این مرتبه  
کوئیه امکانیه است مرتبه پادیه تفصیل مرتبه کوئیه است  
که مرتبه عالم است و عروض این و مرتبه باعتبار ظاهر علم  
که امکان از لوازم است و آن تجلی است بر خود بصورت  
حقایق ایمان ممکنات پس فی الحقیقه وجودی می باشد  
که در جمیع این مراتب و حقایق مرتبه بر آن است و می باشد  
و حقایق همین این مراتب و حقایق چنانچه این مراتب  
همین وی بود و حیث کان الله و لم یکن معه شیء **عجبا**

پستی که ظهور میکند در همه	نواهی که بری بحال می باشد
---------------------------	---------------------------

رو بر سر می جات این که چنان	می می بود اند روی وی در می
بر لوح عدم لواج نورتم	لاج که دیده کشتن زین محرم
حق را منتهی جده عالم	عالم در حق حقیقت و حق عالم

**لا یجزم** حقیقه حقایق که ذات الهی است تعالی شایسته  
اشیاء است و او فی حد ذاته و حدیث که عدد را با واه  
انما باعتبار تجلیات متکثره و قیاسات متعدده در مراتب  
ناره حقایق جوهریه متشابه است و ناره حقایق عرضیه تابعه  
ذات احدی بواسطه صفات متعدده و جوهره عرض متکثره  
و من حیث الحقیقه یکی است که اصلا متعد و متکثر نیست **عجبا**

ای بر حرف این و آن	نذار دوی دلیل بعد است
--------------------	-----------------------



در جو کاینات بی هیو و خلط  
یک صین مجرب و ان کذا

این صین که در حقیقت تجرد و اطلاق اقیانوس و تعبد  
نمک و حقیقت از حقیقت تعدد و کثرتی که بواسطه تنبلی و تنبلی  
میسازد خلق عالم پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم  
عالم پیش از ظهور صین حق بود و حق بعد از ظهور صین عالم بلکه  
فی الحقیقه یک حقیقت است و ظهور و بطون اولیت و آخرت از  
و اعتبارات او هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن **برهان**

بر شکل بان هنر عشاق	لا بلکه همان همه آفاق است
چیزی که بود ز روی قیسمه جان	و آن که همان وجه اطلاق است
چون حق حاصل شود که همان	مشهود شد این عالم پس بود

که باز در دنیای عالم و عالمی  
تا در به اجمال حق دیدن

**لا بچشم** رضی الله عنه در نفس عیشی میفرماید که عالم عبارت  
از اعراض و محقق در صین احد که حقیقت هستی است و آن قبل  
و متجددی که در مع الانفاس و آفات و در برانی عالمی عدم  
میرود و مثل آن بود میاید و اکثر اهل عالم زاین معنی غافلند  
که قال سبحان ذیل هم فی لبس من خلق جدید و از این باب نظر  
کسی بر این معنی مطلع نشد و مگر اشاعره که در بعضی اجزای عالم  
غافل با عین حسند و حقیقت فاعل الاعراض است و زاین مکرر حسد است  
که معروض بود و قطبیه و همه اجزای عالم چه در هر چه اعراض و  
بر یکت و یقین من و جی خطا کرد و اند اما اشاعره بسبب کمال

جو جسم متعده کرده اند و رای حقیقت وجود و اعراض متعده  
 متعده مع الانفاس که نفس واحد جمع شده اند و در  
 ازین عین ایل می شوند امثال آنها بوی متعده می گرد  
 پس بطریق تعاقب امثال آنها در غلط می افتد و می بیند  
 که آن امریت واحد پستمر کما یقول الشاعر فی تعاقب امثال  
 علی محل العرض من غیر خنوعان من شخص من عرض  
 شخص الاول فظن انما هو احد پستمر **برای**

بهرست نه کانه نایافته	امواج بر او روزه و آینه
عالم چه عبارت از همین است	بود و زمان بلکه در آن پادشاه
عالم بود و نه زجرت عا	چهری جاری بطور طاری

و از رسم طور برای چهری  
 سرست نه حقیقت است

و اما خطای پو فطانت آفت که مع تو اهم بالتبدل فی  
 العالم با سره متعده شده اند که یک حقیقت است که نفس  
 بصورت و اعراض عالم و موجودات متعده متعده می بیند  
 و ظهور نیست او را در مرتب کونی حیران صورت و عا  
 چنانکه ظهور نیست آنها را در خارج بدون **عین**

پو فطانت که از سر پست	کوید عالم حیالی اندر گذار
آری عالم خیالی	باده حقیقتی در او جلوه

و اما از باب کشف و شهود می بیند که حضرت حق سبحا  
 و تعالی در هر نفسی متعده است جلوه و مکر و در تحلی او اصلا کرا



یعنی در دو آن یک یقین و یک شان تخی میگرد و یکدیگر در

تعیین میگرد ظاهر شود و در برانی بشانی دیگر تخی میکند **عیناً**

پیشانی که عیان نیست و این نشان	در شان کرد و کس که بر
--------------------------------	-----------------------

این نکته بخوبی در مانی	که باید است و حکام حق را
------------------------	--------------------------

و سپرد این نیست که حضرت حق را سپاسد و سپاسد

بعضی لطیفه و بعضی تهریه و همه و اما در کار مد و تعقل بر

جایزه پس چنانچه حقیقی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط

و ارضاع موانع پستند و وجود کرد و رحمت رحمانه او را

و برده میافاوند و جو کس و ظاهر وجود بواسطه تیسر

و احکام آن حقیقت متعین کرد و تیسرین خاص و متعین شود و بحسب آن

باز

یقین بعد از آن بسبب قهر احدیت حقیقی که متعین است

و آثار کثرت صورت است از آن یقین پس در دو در جهان

اینسلاج بر متعین است و حاکم حاصل و کمالی باشد

پس در پس ده آن یک یقین تخی واقع نشود و در برانی عاقل

بعدم رود و دیگری مثل آن بود و آید از محبوب نتیجه

امثال و شایب احوال می پذیرد که وجود عالم بر

حالی است و در از منته متوالیه بر یک متوال **مرعیان**

پس جان ندهد بهی و ده	پس صل و کرم و ترب
----------------------	-------------------

در بر نفی بر و حبیبانی بعدم	وارد و کرمی آن نمازم
-----------------------------	----------------------

انواع عطا کرد و خدای شد	هر اشم و عظمی و خدای شد
-------------------------	-------------------------

در حدی حقیقت عالم

لا یجوز لیل را که عالم مجموع اعراض مجتمعات درین

واحد که حقیقت وجود است نیست که هر چند حقایق موجود است

تجدیدی می کنند در حد و ایشان غیر از اعراض چینی ظاهر

نشد و مثلاً وقتی که گویند ایشان حیوان ناطق است و حیوان

بهم نامی مناسب متحرک بالا رده و جسم هر چه قابل بر افعال

نشد را وجود هر موجود و است لافی الموضع و موجود ذاتی است

که مراد از تحقق و حصول باشد در اینجا و در هر چه نگویند

برهه افسل اعراض است الا آن است بهم که درین مفهومات

ملفوظ است زیرا که معنی ناطق ذات است که لفظی است



و معنی نامی ذات است و انوار است و بکنایه ابواب است و این

ذات بهم معین وجود حق و پستی حقیقی است که قائم

بذات خود و متعاقب است بر این اعراض و آنکه از باب لفظ

میگویند که امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه در آن

فصولند که بآن از فصول تفسیری کنند و رابطه عدم قدرت بر

از حقایق فصول بر وجهی که هست از شد از ما عادی و تفسیر

لوازم را و از می که از اینها اخذ باشد مقدمه است ممنوع کلام

نامشروع بر تقدیر تسلیم هر چه لفظی باشد بر ذاتی باشد قیاس

صین احد عرضی خواهد بود زیرا که اگر چه داخل است حقیقت

خارج است از آن صین احد و قائمیت با و دعوی آنکه



اچا امری است جو بری راسی صین احد در نهایت تقوا  
 بتحصین قبی که گفت ارباب حقیقت که حقیقت است از شکا  
 نبوت بخلاف آن که ایی بدو مخالف عاجز باشد از اقا  
 دلیل الله یقول الحق و هو سید الی پس **برای**

تحصین معانی از عبارات مجوی	بی رفع قیود و اعتبار مجوی
خوابی بی غلت چش خفا	قانون خجاست در سار مجوی
کشی بوقوف بر موافق مانع	شد قصد معاهدت ز مقصد مانع
هرگز نشود تا کنی کشف حجب	افزار حقیقت از مطلق مانع
در رفع حجب کوشش در جمع	کر جمع کتب نیست و کشف حجب
در طی کتب کجا بود نشاء	طی کن همه را و عدلی باشد

**لا یحکم** علم ترین مجایی که گفت ترین بی حساب احدیت حقیقی را  
 قیادت و تقدیر است که در ظاهر و بود و واقع شده است  
 بواسطه تمسک آن با حکام و آثار و ایمان باشد در حضرت  
 علم که باطن جو اوست و مجهولان را چنان می نماید چنان  
 موجود شده اند در خارج و حال آنکه بونی از وجود خارجی  
 بنام ایشان رسیده است و همیشه بر حدیث چلی خود  
 بوده اند و خواست بوده و آنچه موجود و مشهود است حقیقت  
 اما به تمسک با نفس با حکام و آثار ایمان از حقیقت بخبر و آینه  
 زیرا که ازین حقیقت بطون ظاهر از لزوم اوست پس فی الحقیقه  
 حقیقت وجود ایمان بر وحدت حقیقی خود است که از انوار

و انداخته بود تا بنظر اعتبار سبب اجتناب بصورت کبر  
احکام و آثار متعدد و متغییر در مایه و مشکلی نماید **عنا**

بحریت موجها و ان موج	زان بحریت غیر موج
از باطن بحر موج من کشید	بر ظاهر بحر کبر در موج
بکر جهان پر آبی نهان	چون آب حیات در بی نهان
پیدا آمد ز بحر مایه انوه	شد بحر در انوهی بی نهان

**لا بجز** هرگاه که چیزی در چیزی نموده می شود ظاهر غیر ظاهر  
یعنی ظاهر دیگر است و منظر دیگر و ایضا آنچه نموده می شود  
از ظاهر در ظاهر شج و صورت است ذات و حقیقت الا و غیره  
مطلق که بر جاعل اثر است عین ظاهر و در همه ظاهر ذات ظاهر

کویند ایند آینه عجب	در وی رخ شادان چو عجب
در آینه وی شادان چو عجب	خود او خود هم آینه عجب
ای آینه زاده جل صورت	کین آینه کس شد بی صورت
نی نی که ز لطف در همه آینه	خود آمده دیدنی صورت

**لا بجز** حقیقت پیچیده شئون و صفات و نسبت اعتبار  
که حقایق موجودات در هر حقیقت بر موجودی سایه است  
و لهذا اقل کل شیء فی معنی کل شیء صاحب کل شیء از کوه

دل یک قطره را اگر بنگاشتی	برون آید از صدف بحر صافی
پستی که بود ذات خود غنی	اشیا همه و ندهوی در پستی
ایست پان آنکه عارف گوید	باشد همه چیز مندی در پستی



**لا یجوز** قدرت و فعل که ظاهر از مصادره صادر می نماید  
فی ایضه از حق ظاهر در آن مظهریت نه از مظهریت

رضی الله عنه در حکمت عینه میسر نماید **لا یفعل للعین**  
**بل یفعل لربها** فاما **الحایة العین** فی ایضه **فاما**

پس نسبت قدرت و فعل نه از جهت ظهور حق است بصورت  
نه از جهت نفس **والله خلقکم فی سبعة** ای همان وجود قدرت

و فعل خود را از حضرت بی چون میدان **ربکم**

از مایه عجز و نیستی مظهریت	پستی و توهمش با سلب
این است پدید آمدن وجود	این قدرت و فعل از آن مظهریت
چون ذات تو نمی دوی صاحب	از نسبت افعال خود با نفس

پس

شیرین مثل شوکت و بی	ثبت لعلش و لامعش
و ضایق خود بر غم مایه	روح چنین شایع کاسته
توسعه و می خیال پستی	فاصله باشد خیال فاصله

**لا یجوز** چون صفات و احوال افعالی که در مظهریت حق

مضاف حق و حق ظاهر در آن مظهریت پس ایضا در بعضی از آنها  
شرعی مضافی واقع باشد از جهت حدیث و امر دیگر تواند بود زیرا که

وجود من حیث وجود و غیر مظهریت و از بر امر وجودی

شرعی توهم می شود و بواسطه حدیث امر وجودی دیگر است  
نه بواسطه آن امر وجودی من حیث **هو** امر وجودی **عین**

برفت که در نفس خیر است کمال	باشد لغت ذات پاک تعالی
-----------------------------	------------------------

بر وصف که در حساب است و در تصور قیاسات است

**لا یجوز** حکما در آنکه وجود غیر محض است و جوی ضرورت کرد  
و از برای توضیح مثالی جدا آورده و گفته اند که بر مصادیقه  
ثابت است و ثابت است با ثبات شریعت او نه از آن جهت  
که کیفیت است از کیفیات زیرا که او از این جهت کمالی است  
از کمالات بلکه از آن جهت است که پسب شده است  
مر عدم وصول ثار را کمالات لایق خود و همچنین قیل مثلا  
که ثابت است شریعت او نه از جهت قدرت قابل است قیل  
قابلیت است یا قابلیت حصول مرقله بلکه از جهت اول است  
و آن امر است عدمی الی غیر ذلک من الامله **عینا**

بر جا که وجود کر و غیر است یا  
میدان چنین محض نیست است  
پس شریعت متصفاتی است

**لا یجوز** شیخ صدیق الدین قونوی قدس الله تعالی تهره در کمال  
نصوص میسر ماید که علم تابع است مروج در آن معنی که  
حقیقت از حقایق آنکه وجود است علم است و ثابوت علم  
ثابوت حقایق است در قبول وجود کمالا و نقصان پس آنچه ثابت  
موجود در اعلی الوجوه الا تم الا کل قابل است مر علم را  
به الوجود و آنچه قابل است مروج در اعلی وجوه **الافض**  
متصف است بعلم علی به الوجود و منشا این ثابوت است  
و مغلوبیت احکام و جوب و امکانیت در حقیقت که حکام



واجب غالبه اتحاد وجود و علم کامل تر و در هر حقیقت که  
 احکام امکان غالبه وجود و علم ناقصه و غالباً خصوصیت حکم  
 بتألیف علم مروج در آنکه در کلام شیخ واقع شده است  
 پس تمثیل است و الا جمیع کالات تا بعد مروج در آن  
 حیات و قدرت و اوقات و غیر این معنی است قابل  
 قدس است تعالی پس از هم هیچ فرد از افراد موجودات  
 صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه  
 عرف از علم میگویند و دیگری آنکه بحسب طبیعت از علم میگویند  
 و هر دو قسم پیش از باب حقیقت از موقوف علیت زیرا که این  
 شاید می کنند پس از علم ذاتی حق را بیجا نه در صحت

موجودات و از قبل قسم ثانی است مثلاً بحسب عرف و را  
 عالم میدانند و ما می پسیم و را که نیز میگویند میان بندی پس از  
 بندی عدول میکند و پس عاری می شود و همچنین از داخل جسم  
 متخلخل نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاثف از رطب میکند و میگوید  
 الی غیر ذلک پس از خاصیت علت جریان می برقصای  
 قابلیت قابل و عدم مخالفت آن اما در این مرتبه علم در صورت

طبیعت ظاهر شد و است و علی بن ابی طالب **سیدنا العظیم**  
**فی سائر الموجودات بل یزید الله جمیع الکمال ان شاء الله**  
**الوجود فی الموجودات با اینها پس تعالی که در او بود و**

در و پس از این همه جان	بر و صفت رعنی که بود و
------------------------	------------------------

بر قدر قبول عین شمس **لا یجحد** چنانکه حقیقت است

بند صرف اطلاق خود شمس را نیست در ذات جمیع موجودات  
بجیستی که در آن ذات عین بود و همچنین صفات کا و  
بکلیت بنا و اطلاعات در جمیع صفات موجودات ساریند بنا  
که در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند چنانکه صفات  
ایشان عین آن صفات کا و عین آن صفات کا و بود  
مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم سنجاریات عین علم سنجاریات  
و در ضمن علم عالم گیاهات عین علم گیاهات و در ضمن علم  
عین علم حیوانی و انسانی در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی  
و وجدانی پس تا غایتی که در ضمن علم موجوداتی که بحسب حرف

ایشان را عالم نیست اند عین علی است که لایق بحال ایشان است

و علی بن ابی طالب سایر الصفات و کمالات **مرتبتاً**

افعال و در ذات ایشان	اوصاف و در صفات موجودات
وصف موجودات مطلقاً	در ضمن مظاهر افعالی و افعالی

**لا یجحد** حقیقت است ذات حضرت حق است جل جلاله

و شئون و نسب و اعتبارات آن صفات او و اظهار او

موجودش است پس بنده انقباض اعتبارات فعلی نماید

و تعینات ظاهر مرتبه علی بنده الاظهار و الاثار **مرتبتاً**

خود را بشنودن فی آن برده	شده و در مظاهر افعالی
--------------------------	-----------------------

زیرین که کثرت علی بنده	ذات و صف و فعل و اثر
------------------------	----------------------



**لا یحیی** هم شیخ رضی الله عنه در بعضی مواضع خصوصاً مشرباً

که در بیان ممکنات و کالات تابعه مروج در مضاف به  
حق سبحانه و تعالی بین اضافه و فاضله و ذات بر و  
وجود مقتضیات ایمانیت و تفریق میان این و سخن از کثرت  
حق سبحانه و تعالی و تخیلی است یکی تخیلی علمی که صوفیه تفسیر از آن  
افضال تفسیر کرده اند و عبارت از ظهور حق است سبحانه از لا و حصر  
علم بر وجودش بصورت ایمان کالات و استعدادات این دو  
تخیلی و جوی شومی که مغیر بعضی تفسیر شده و آن عبارت است از  
ظهور وجود حق سبحانه و تعالی متبوع با حکام آراء ایمان این تخیلی  
ذاتی مرتب بر تخیلی اول مظهر است مرکباتی را که تخیلی اول

کالات و استعدادات ایمان از راجع باشد بود **عیناً**

یک وجود و شش پند که	و در ضمیمه یکی از
آنجو نخستین از لا بود و بر	این جو پسین است

پس اضافه وجود و کالات تابعه مروج در تخیلی سبحانه و تعالی  
باعتبار نخستین است اضافه و جوی و اضافه و تابع آن  
بایمان باعتبار تخیلی ثانی است زیرا که مرتب نمی شود بر تخیلی  
ثانی الا اضافه وجود بر ایمان طهارت پند راجع باشد بود و ایمان

بعضای تخیلی اول <b>عیناً</b>	بشوخمی شکل و پیری
بر فعل صفت که شد ایمانی	از کجبه آن جمله مضای
از وجه ذکر جمله مضای	<b>لا یحیی</b> چون تصور ایمان را

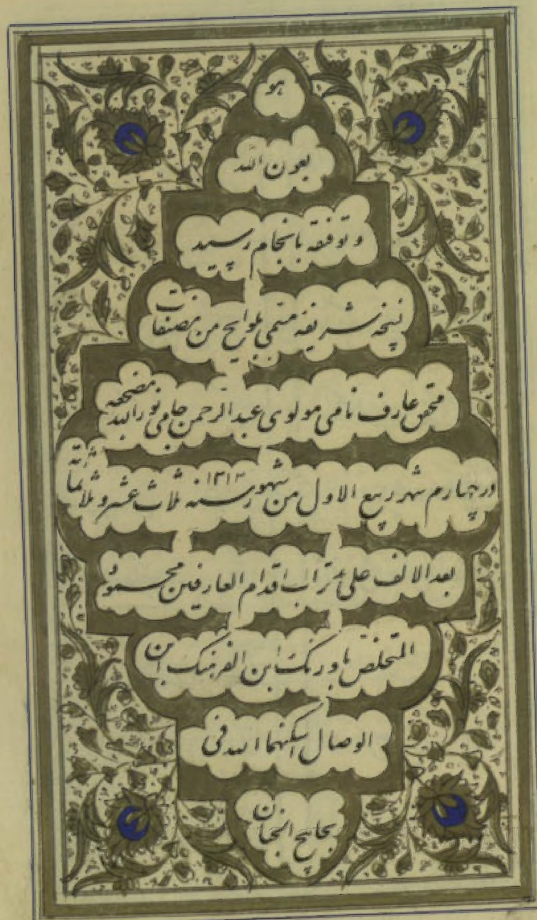
و مطلوب ازین اشارات شنبه بود بر حاطه ذاتی حضرت  
 سبحانه و تعالی و سیران او در جمع مراتب وجود و تالیفات  
 آگاه و طالبان صاحب استبانه بشود و هیچ صفات  
 شایسته جمال ذات او ذایل نشود و بطور هیچ صفت  
 کمال صفات و خاف کز و ندو آنچه مذکور شد و راوی  
 این معصوم و کافی و در پستان این مطلوب و اتی لازم  
 برایشه را قصار افشا و برین چند رباعی اخصار کرده شد

### رباعیات

بامی تن چرخ طهری	افق کرمی فیه ساری
الطهار حقایق بخت خالی	ای ساهول این خیال بانی

در زنده قریب پوشیده	در کشت عشق تیر پوشیده
چون بر رخ معشوق تابان	از کشت و شسته نموده
تا کی چو رای کردن فغان	یکدم شوزین برزد و زانی
کجاست در حقایق نشسته	ما دم که چون صدف کز کجاست
ای طبع را کرده و پوشیده	میگرد اهل دانشی پوشیده
کجاست بان کشت پرده	کین نشود چفته با کجاست
یک خط بگریه بسپارده	و اندک تن از جمال غبارده
چون به حال پیر نه	یاد و دامن پیر به
ای ز غمش او فدا چاکش	آلوده کن ضمیر پاکش
چون لولون و دروگرین	لب بختانی بطن خاکین





بجهت تقدیم حضور معدلت ظهور مهر سلطنت  
 و پیش فلک کمر مت و خزان نام مفتح الاسلام  
 ملاذ الغر بامر بی الفضل یحیی الدوله والد بن کهنه  
 الاسلام و ایلیمین حضرت اشرف ارفع ارجح  
 اسعد الخمسم اعظم والا ظل السلطان مسعود  
 اوام المدلت الی اقباله وضاعف اجلاله  
 تحریر پذیرفت امید که این ان مخ  
 مقبول نظر کیمیا اثر ان سلیمان  
 زمان کرد



